

## سید علی محمد باب

-۵-

بالجمله بصوابدید میرزا تقیخان سلیمان خان افشار بجانب آذربایجان رفت تا باب را از قلعه چهریق آورده بمعرض هلاکت در آورد . بعد از ورود سلیمان خان حشمةالدوله حمزه میرزا ۱ که در آن وقت حکومت آذربایجان داشت باحضر باب اشارت نمود و سید حسین پسر آقا سید علی زنوزی و ملا محمد علی یزدی را که متابعت باب میکردند و در همه جا باوی بودند نیز حاضر کردند علمای آن بلاد را نیز حاضر ساختند که باباب سؤال و جواب کنند. علما در اول گفتند عقیدت باب فاسد است و قتلش واجب. حشمةالدوله ۲ چون کرامت خاطر علماء را دید شبانگه باب را حاضر مجلس ساخت . و میرزا حسنخان وزیر نظام ۳ و حاجی میرزا علی پسر حاجی میرزا مسعود ۴ و سلیمان خان افشار را نیز طلب داشت ، در آن مجلس حاجی میرزا علی احادیث ۵ مشکله از وی سؤال کرد باب از جواب عاجز ماند .

حشمةالدوله گفت شنیدهام که تو خاطر خویش را مہبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خود آورده ای اگر چنین است ، از بهر این چراغهای بلور نیز آیتی بخوان . باب پاره ای از آیت نور را با برخی از آیات ملک مختلط کرده بخواند . حشمةالدوله گفت تا آن کلمات را نوشتند . باب را گفت اگر این آیت وحی آسمانیست از خاطر فراموش نشود این آیت را اعادت کن . چون باب دیگر بار قرائت کرد دیگر گونه بود .

- ۱ - حشمةالدوله حمزه میرزا یکی از پسران عباس میرزا و برادر محمد شاه است .
- ۲ - حشمةالدوله بقتل باب راضی نبود چه گذشته از آنکه کشتن سیدی را جایز نمیشد از اینکه امیر کبیر او را مأمور بقتل فردی نمود دلتنگ بود چه وی مثل کلیه شاهزادگان بخصوص اولاد عباس میرزا بخود مقرر بود در همین قضایا وقتی فرمان امیر درباره باب بدو میرسد میگوید «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت ( یعنی امیر کبیر ) سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس را بمن محول فرماید.» (کواکب ص ۲۳۴ - مقاله سیاح ص ۵۸) . درست ۱۰ سال بعد از این وقایع بود که ناصرالدین شاه حمزه میرزا را مأمور جلوگیری تر کمانان کرد ، اما این شاهزاده که آرزو مند جنگ باروم و روس بود بر اثر مخالفت میرزا محمد قوامالدوله آشتیانی از تر کمانان شکستی فاحش دید و بیشتر ایرانیان با سارت تر کمانان افتادند .
- ۳ - برادر میرزا تقیخان امیر کبیر و در زمان قدرت امیر عهده دار امور آذربایجان بود .
- ۴ - میرزا مسعود گرمردی وزیر خارجه است که ضیاء السلطنه دختر فتحعلیشاه را بزنی گرفت و حاجی میرزا علی از آن زن متولد شد .
- ۵ - در نسخه مجلس : وزیر نظام و حاجی میرزا علی احادیث ...

از بیم آنکه اگر او را پنهانی مقتول سازند دور نباشد که مردم نادان چنان پندارند که اوزنده است و غیبتی اختیار کرده است ، و باین امید که دیگر بار ظاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود دست از فتنه باز ندارند گفتند که بهتر آنست که او را در میان شهر و بازار بگردانند تا تمام مردمان او را ببینند بعد از آن بقتل آورند .<sup>۱</sup> بدین جهت میرزا علی محمد باب را با ملا محمد علی و سید حسین برداشته بخانه حاجی میرزا باقر امام جمعه تبریز و ملا محمد مقانی و آقا سید علی زنوزی بردند. باب با آنکه در خدمت آنها عقیدت خویش را پوشیده داشت بقتلش فتوی دادند<sup>۲</sup> . در آن هنگام سید حسین وحشت کرده

۱ - « باب را در کوچه و بازار گردانند در حالیکه شب کلاهی بر سر داشت و پیاده و پای برهنه راه میرفت و در زنجیر بسته بود . (مفتاح باب الایواب ۲۳۴ - ۲۳۵)  
 ۲ - این تفصیل را میرزا مهدی خان زعیم الدوله که پدر وجدش وارد قضا یا بوده اند بهتر از هر کس نوشته است . عین عبارت او را میآوریم :

«... آن سه را (باب و ملا محمد علی و سید حسین یزدی) بمنزل حاجی میرزا باقر مجتهد پیشوای اصولیین بردند باب در آنجا عقاید خود را مخفی کرد . صاحب ناسخ التواریخ میگوید مجتهد فتوای قتل داد ولی این موضوع برای من ثابت نیست چه بکرات شنیدم که مجتهد بعلت بیماری یا تمارض روی نشان نداد . سپس او را بخانه ملا محمد مقانی ملقب بحجة الاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس پدرم و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقبان بملا باشی و جمعی از اعیان بودند . وقتی باب وارد شد صاحب خانه او را اکرام کرد و ویرا در بالای مجلس نشاند و گفت این کتب و صحائف از تو و بخط تست یانه ؟ باب بدانها نظر افکنده گفت از کتب من است و بخط من نوشته شده . صاحبخانه پرسید بدانچه نوشته شده و بصححت آن اعتراف داری . گفت بدان معترفم و بنس آن اقرار دارم . حجة الاسلام گفت هنوز در این عقیده باقی هستی که تو مهدی موعود و قائم آل نبوت هستی . گفت بله . حجة الاسلام گفت الان قتل تو واجب و خونت هدر است . این را گفت و برخاست . در اینجا اختلاف شده صاحب ناسخ میگوید : در این مجلس هم باب معتقدات خود را انکار کرده بحجة الاسلام متوسل شده و بتضرع افتاد و قباوی ویرا گرفت ولی حجة الاسلام او را از خود رانده گفت که « الان و قد عصیت قبل » و براه خود رفت . ولی من چند بار از پدرم شنیدم که میگفت باب در آن مجلس کتمان عقاید خود نکرد ولی وقتی حجة الاسلام خواست از مجلس برخیزد باب دست خود را دراز کرد تا دامن او را بگیرد و من ندانستم که صاحب خانه فهمید و ندیده گرفت یا آنکه ملتفت نشد . سپس باب باو گفت « حجت شما هم بقتل من فتوی میدهد؟ » . حجة الاسلام هم او را رانده گفت ای کافر تو خود با این کتب و اقوال و کفریات بقتل خویشتن فتوی داده ای . (مفتاح باب الایواب ص ۲۳۳) . باری اول طلعت اعلی (لقب سید باب ) را نزد ملا محمد مقانی بردند تا از دور دید حکم قتل را که از پیش نوشته بود بدست آدمش داده گفت بفراشبازی بده و بگو پیش من آوردن لازم نیست این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس و لیعهد دیدم نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان . بعد از آن بدرخانه میرزا باقر پسر میرزا احمد بردند ، دیدند آدمش پیش در ایستاده †

توبه و انابت همی جست . با او گفتند خیر در روی باب بینداز و او را لعن کن تا از این بند رها شوی و او چنان کرد و رها شد ، و دیگر باره در دار الخلافه با سلیمان خان پسر یحیی خان چنانکه شرح حالش بعد از این در احوال ملا شیخ علی که یکی از خلفای باب است گفته خواهد شد متحد شد و در فتنه بابیه مقبول گشت ، لکن ملا محمد علی هیچ از عقیده خود باز گشت نمود و گفت اول مرا بکشید بعد قصد باب کنید ، آنهارا از میان بازار عبور داده بمیان میدان تبریز آورده روز دوشنبه بیست و هفتم شهر شعبان سنه ۱۲۶۶ جماعتی از سربازان فوج بهادران را که از نصاری بودند حکم دادند تا او را با ملا محمد علی هدف گلوله سازند سربازان چون بسیار فتنه اصحاب باب را در بلدان و امصار شنیده بودند از



قره العین (طاهره) از مؤمنین مخلص باب که خانمی دانشمند و شاعر نیز بوده

حکم قتل در دست اوست و فراشبازی داد و گفت مجتهد میگوید دیدن من لازم نیست پدرم در حق او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شده . مجتهد سوم ملا مرتضی قلی او هم بآن دو مجتهد تاسی نمود و حکم قتل را از پیش فرستاد و راضی بملاقات نشد . (تاریخ نبیل فارسی).



قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را بطوری میانداختند که او را آسیبی نرسد. در این اثنا ملا محمد علی جراحی یافته روی خود را بیاب کرده گفت «از من راضی شدی؟» و بعد از این مقتول شد<sup>۱</sup>

در این واقعه از قضا گلوله بر ریسمانی آمد که بدان دست باب را بسته بودند، ریسمان گسیخته و باب رها شد. راه فرار پیش گرفت و خود را بحجره یکی از سربازان انداخت و این گریختن او از باطن شریعت بود زیرا که چون گلوله بر ریسمان آمد و او رها گشت اگر سینه خود را گشاده می‌داشت و فریاد بر می‌آورد که «ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت

مراندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد بلکه مرا از قید و بندرها کرد « دیگر هیچکس بوی گلوله نمیانداخت و هم در آن میدان زنان و مردان گرد او جمع میشدند و غوغا بر میداشتند. خدای خواست تا حق را از باطل معلوم کند و این شك و ریب از میان مردم رفع شود .  
 بالجمله چون سربازان گریختن او را دیدند دانستند که او را قدر و منزلتی نباشد پس فوج بهادران با دل قوی و خاطر آسوده بدان حجره رفته او را گرفتند و بسته هدف گلوله اش ساختند و جسدش را چند روزی در میدان شهر بهر طرف می کشیدند آنگاه در بیرون دروازه انداختند و طعمه سباع شد .  
 داستان باب در کتاب اعتضاد السلطنه در اینجا خاتمه می یابد . اینك مطالبی از ناشر این کتاب درباره جسد باب .

۱ - ملا محمد علی که بمناسبت طول مدت ارادت بیاب بدو لقب « ائیس » داده شده بود چنانکه ذکر رفت با باب در ۱۸ شعبان ۱۲۶۶ کشته شد . تفصیل او را دکتر مهدی خان زعیم الدوله از همه بهتر نوشته است بخصوص که خود تبریزی بوده و پدر و جدش در این قضایا شرکت داشته اند این است بیان وی: « ... پس آنان را ( باب و ملا محمد علی و سید حسین یزدی را پس از بیرون آمدن از نزد مجتهد مقانی ) بخانه سید علی زوزی مجتهد معروف بردند . باب در آنجا نیز سخنانی گفت که موجب قتل بود . سید زوزی فتوای قتل داد پدرم و جدم در این مجلس نبودند بلکه این جریان را بکرات شنیدند . چون امر تمام شد سید علی زوزی برای آنکه ملا محمد علی پسر زن خود را از همراهی باب منصرف کند امر کرد تازن او را با دخترک شش ساله ای که داشت آوردند . زوجه اش تا ملا محمد علی را دید دست بشیون زد و با کلماتی جانسوز خواست در اراده چون سنگ او تأثیر کند و گفت « شوهر عزیزم آیا بخواری و ذلت من رحم نمیکنی ؟ آیا به بی شوهری من و بیچی دخترت ترحم نمینمایی ؟ عزیزم دستم بدامان تو ، توبه کن تا زندگانی ما برهم نخورد یا مورد سرزنش و ننگ نشویم . اگر بمن رحم نمی کنی بدین طفل کوچک بیگناه بینوا رحم کن ! » زن این یگفت و طفل را بسوی او فرستاد . دخترک دامن پدر گرفت و پتو کی بیدر گفت ( گل بابا اویمزه کیداق ) یعنی بابا بیما برویم بخانه . منظرهای خیلی سخت و وحشتناک و جانسوز بود . ولی ملا محمد علی رو بوجه خود کرده گفت ای زن ترا بکار مردان چکار ؟ بردار طفل را بخوبی تربیتش کن . مثل آن که بزبان حال میگفت :

کتاب الحرب والقتال علينا و علی الغایات جرالذبول

سپس خم شد و صورت دخترک خود را بوسید و گفت دختر عزیزم برو بخانه و من اکنون خواهم آمد . تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند . تمام این تسهیلات و مساعدات از جهت احترام سید علی زوزی مجتهد بود چه اعضاء حکومت و عام و خاص و ویرا بسبب زهد و صلاح و علمش بزرگ میداشتند اما اینهمه ذره ای در ملا محمد علی مؤثر نشد بلکه اصراری داشت که ویرا قبل از باب بکشند .